

هو‌العلیم

ارمغان غدیر برای بشریت

عید غدیر ۱۴۳۳ هجری قمری

بیانات:

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
أحمدُ لله ربِّ العالمين و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ على سَيِّدِنَا و نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
و على أهل بيته الطَّاهِرِينَ المَعصومِينَ المُكْرَمِينَ
و اللَّعْنُ على أعدائِهِم أَجْمَعِينَ

لزوم حمد و شکر پروردگار برای وجود روز عید غدیر

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾^۱

امروز، روز عید غدیر و روز عید ولایت و تمسک به اهل بیت و ائمه معصومین علیهم السلام است. لذا داریم که مستحب است در امروز وقتی شیعیان به هم می‌رسند و مصافحه می‌کنند، بگویند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَئِمَّةِ الْمَعصومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَام.»^۲

پس ما امروز این مسئله را به همه گفتیم و این تکلیف را اداء کردیم!

وجود پیغمبر، بالاترین منت پروردگار بر بندگان

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:

«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند.»

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۶۴، با قدری اختلاف. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۵۵:

«حمد و سپاس مختص خداوندی است که ما را از چنگ زدگان و درآویختگان به ولایت امیر مؤمنان و امامان طاهریین علیهم السلام قرار داد!»

واقع مسئله هم همین است که باید خدا را شکر کرد به واسطهٔ منتی که بر ما گذارده است که آن منت، منت هدایت و وصول به حریم و مقام معرفت او و وصول به مقام فلاح و رستگاری و سعادت ابدی است. البته این مطلب شکر دارد.

و چنانچه خود پروردگار در قرآن به این مسئله اشاره دارد که: **﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾**^۱ «خداوند بر مؤمنین منت گذارد»، می‌توانست به جای پیغمبر کس دیگری را بفرستد یا پیغمبر را نفرستد. بین حضرت عیسی و رسول خدا پانصد سال فاصله بود، می‌توانست این پانصد سال را ششصد سال یا هزار سال کند؛ برای خدا که کاری ندارد. یا به جای رسول خدا کس دیگری را بفرستد. این همه انبیا هستند که دارای مراتب مختلف و درجات گوناگون‌اند؛ حضرت موسی آمده، حضرت نوح آمده، حضرت عیسی آمده، حضرت ادریس آمده، حضرت یوشع آمده است. اینها همه انبیا و فرستادگان پروردگار بودند و خدا هم می‌توانست در همین سلسله و در ادامهٔ این مسیر، یک نفر را در عرض و مانند آنها برای ما بفرستد. خدا که قدرت بر همه چیز دارد؛ اما از همهٔ این احتمالات و گزینه‌ها، فردی را برای ما انتخاب کرد و شخصی را برای ما آورد که وقتی او را آورد، گفت: حالا من بر شما منت گذاشتم! حالا با آوردن این شخص و با رسالت و بعثت این شخص بر شما منت گذاشتم! پس حالا فهمیدیم اوضاع چه خبر است؟! مفت مفت داریم خودمان را می‌بازیم و از دست می‌دهیم! [و گفت]: با آمدن این شخص، من بر شما منت گذاشتم و برای شما راهی را باز کردم که تا به حال برای هیچ‌یک از اُمم سالفه باز نکرده‌ام و برای هیچ‌کدام از آنها این مرتبه از معرفت را قرار نداده‌ام و برای هیچ‌کدام از آنها این مرتبه از فعلیت و کمال را قرار نداده‌ام؛ چنان‌که خود رسول اکرم فرمود:

«بُعِثْتُ لِأُمَّمٍ مَّكَارِمِ الْأَخْلَاقِ؛^۲ من مبعوث شدم تا اینکه تمام مراتب وجودی معرفت و تمام مراتب

وجودی کمال انسانی را به آخرین مرتبهٔ خود برسانم.»

یعنی دیگر بالاتر از آن، مرتبه نیست. یعنی در زمان حضرت موسی بالاتری فرض می‌شد، اما

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۴. شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۲۵:

«خدا منت گذاشت بر مؤمنین که در میان آنها رسولی را برانگیخت (یعنی بدون تقاضای اجر و مزد، رحمت خود را به واسطهٔ فرستادن پیغمبر بر مردم نازل کرد).»

^۲ مکارم الأخلاق، ص ۸. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:

«این است و جز این نیست که من برانگیخته شده‌ام برای آنکه مکارم اخلاق را تمام کنم!»

نبود؛ در زمان حضرت عیسی برای مراتب انسانی بالاتری فرض می‌شد، اما نبود؛ در زمان حضرت نوح، حضرت ادریس و سایر انبیا. همه اینها مراتبی داشتند و مراتب معرفت داشتند که بحث این مفصل است و راجع به این قضیه به نظر می‌رسد که قبلاً صحبت شده بوده است که چطور مرتبه امت رسول خدا از نقطه نظر معرفت وجودی، از اُمم گذشته بالاتر است و ملت رسول خدا به مرتبه معرفت مقام الله اکبر می‌رسد، مقامی که حتی از مقام لا اله الا الله هم بالاتر است^۱ و مقام جمعیت بین هوهویت و واحدیت است.^۲ این مسئله‌ای است که خیلی مسئله مهمی است. به همین جهت است که در بعضی از مجامع روایی کتب اهل سنت، از رسول خدا نقل شده است که فرموده‌اند:

«عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ؛ عُلَمَاءُ أُمَّتٍ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِالْأَتْرَانِدِ.»^۳

این به همین جهت است که آن مرتبه از معرفت و کمالی که رسول خدا باز کرده است، در امت‌های گذشته نبوده و میزان معرفت و سعه وجودی آنها و اطلاع آنها بر مراتب اسماء و صفات اطلاقی و لا متناهی حق محدود است. پیغمبر و نبی هستند که باشند! همان‌طوری که در خود آنها هم مراتب اختلاف وجود دارد:

﴿تِلْكَ أَلْسُنٌ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾؛^۴ «ما بعضی از آنها را از نقطه نظر سعه وجودی و مقام

معرفتی بر دیگری تفضیل دادیم.»

مقام معرفتی و آن مرتبه کمالی برای آنها مختلف بوده است و در عین اینکه به همه آنها وحی می‌شد، همه آنها دارای مراتب مختلف بودند.^۵

حقیقت وحی و مراتب مختلف آن

اگر رفقا مقدمه/فقوحی را مطالعه کرده باشند، بنده به این نکته اشاره کرده‌ام که وحی یک مقوله به تشکیک است؛ یعنی دارای مراتب مختلفی است. ممکن است به شخصی وحی بشود که فردا چه اتفاقی می‌افتد؛ این یک مرتبه از وحی است. ممکن است به شخصی وحی بشود که ماه بعد چه

^۱ جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله لب اللباب، ص ۷۴ - ۸۳؛ حریم قدس، ص ۲۶ - ۲۸.

^۲ جهت اطلاع از مقام جمعیت و جمع‌الجمع رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۷۳؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۳۴.

^۳ رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۸۳، تعلیقه.

^۴ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۵.

«ای پیغمبر! ما این پیامبران را، بعضی را بر بعضی فضیلت و برتری بخشیده‌ایم!»

^۵ جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۲۳۱.

اتفاقی می‌افتد؛ ممکن است به شخصی وحی بشود که مثلاً پشت فلان قضیه چه قضیه‌ای قرار دارد؛ در اینجا وحی مقداری عمیق‌تر می‌شود. ممکن است به شخصی نسبت به معانی وحی بشود و ممکن است به یک شخص نسبت به مراتب ذات وحی بشود که دیگر آن قضیه حتی از مرتبه صورت و معنا گذشته است. این‌طور نیست که وحی فقط در یک مرتبه و در یک منزله و در یک جهت باشد.^۱

اختلاف ماهوی حقیقت اولیای الهی با سایر افراد

اگر نظر شریف رفقا باشد، در آن قسمت [از کتاب اسرار ملکوت] راجع به یکی از بزرگان که الآن در قید حیات نیست [مطلبی آورده‌ام که ایشان] به مشهد مشرف شده بود و در آن وقتی که مرحوم آقا در بیمارستان بودند و خود بنده هم در آن موقع خدمتشان بودم،^۲ خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - رسید و در کشف و انکشاف صورت برزخی احساس کرده بود که مدتی است نماز شب ایشان ترک می‌شود و با این انکشاف می‌خواست متذکر بشود که باید نسبت به نماز شب اهتمام داشت و آن را در هیچ حال از احوال، ترک نکرد.^۳ اگر یادتان باشد که نمی‌دانم هست یا نه، بنده در آنجا مسئله‌ای را عرض کرده و این مطلب را تذکر داده‌ام: این مرد بزرگ - که خدایش رحمت کند و مانند او در این مرتبه، دیگر حتی در حکم کیمیا است؛ یعنی کار به جایی رسیده است که ما باید از این‌گونه افراد به کیمیا تعبیر کنیم! - در عین اینکه این مسئله را صحیح عنوان می‌کند، اما در یک محدوده از مرتبت انکشاف و کشف مراتب معنوی قرار دارد که همان مرتبه صوری و مثالی و برزخی است. فقط در مرتبه برزخی است که این صورت برای او منکشف می‌شود که این شخص واجد این صورت است یا واجد نیست.^۴

یکی دیگر از بزرگان بود - خدا رحمتش کند - که ایشان حتی حق استادی هم بر بنده داشت، می‌گفت:

«من به واسطه بعضی از حالات و مسائلی که به دست آورده‌ام و ریاضاتی که کشیده‌ام، خداوند

^۱ رجوع شود به افق وحی، ص ۲۴۳ - ۲۷۹.

^۲ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۲۸۰.

^۳ و البته راست هم می‌گوید؛ بالأخره نماز شب بسیار مهم است و انسان تا جایی که مقدور است نباید آن را ترک کند و حتی اگر نمی‌تواند و مشکل و مانعی دارد برای اینکه قبل از اذان و بعد از نصف شب برخیزد، می‌تواند قبل از خواب آن نماز را بخواند یا اینکه فردا آن را قضا کند. یعنی تا این حد اهمیت دارد!

^۴ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۵.

به من توجه و تنبّهی داده است که افرادی را که خدمت حضرت می‌رسند و مشاهده حضور می‌کنند، من می‌توانم آنها را تشخیص بدهم. صورت و حالتی از آنها در چهره نمایان می‌شود (و شاید هم درست باشد، ایراد و اشکالی ندارد) که من تشخیص می‌دهم.»

و یک نفر از بزرگان از علما، سید خوب و بزرگواری بود که در همین قم زندگی می‌کرد و ایشان معروف بود به اینکه گاهی خدمت حضرت می‌رسد. وقتی که او را دیده بود، به او گفته بود: «شما خدمت حضرت رسیده‌اید.» و وقتی انکار کرد، گفته بود: «انکار نکن، من می‌فهمم!» حالا با هم یک ارتباط دوستی و صداقت و رفاقتی داشتند و او دیگر نتوانسته بود انکار بکند و خلاصه مسئله گذشته بود. ممکن است یک‌هم‌چنین حالاتی برای شخص پیدا بشود که اثر آن حال معنوی در چهره و در صورت نمایان بشود. البته هرکسی نمی‌فهمد؛ [مگر] حالا کسانی که یک مقداری تنبّه و توجه پیدا کرده‌اند.

این یک مرتبه از انکشاف است؛ اما از این مرتبه عمیق‌تر و باطنی‌تر و داخل‌تر، دیگر این افراد نمی‌توانند آن مرتبه را درک کنند، و همان مرتبه‌ای است که خواجه باباطاهر می‌فرماید:

خوشا آنان که الله یارشان بی *** بحمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنان که دائم در نمازند *** بهشت جاودان بازارشان بی^۱

آن که همیشه در نماز است، آن یک مرتبه‌ای است که این حالت انکشاف به آن مرتبه نمی‌رسد. یعنی دارد با شما صحبت می‌کند، در نماز است؛ در خیابان راه می‌رود، در نماز است؛ می‌خوابد، در نماز است. بله، «حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ»^۲ مربوط به اینها است. دارد غذا می‌خورد، در نماز است. دارد غذا می‌خورد، ولی وقتی که شما نسبت به او توجه پیدا کنید، می‌فهمید جای دیگر و در یک افق دیگر است و جناتش حکایت می‌کند از اینکه در یک وادی دیگر است. با شما صحبت می‌کند، ولی شما می‌بینید فقط زبان و دهانش دارد حرکت می‌کند، ولی در یک افق دیگری قرار دارد.

این افرادی که به این انکشاف صوری رسیده‌اند و این مطالب را درک می‌کنند، نمی‌توانند آن افق را دریابند! حالا ممکن است شخصی دریابد، اما اگر درمی‌یافت دیگر به مرحوم آقا نمی‌گفت: «آدم باید نماز شب بخواند.» پس معلوم است نفهمیده است. معلوم است در یک حدّی بوده و حدّش هم

^۱ دو بیت‌های باباطاهر، دو بیت‌ی شماره ۳۱۳.

^۲ خصائص الأئمة عليهم السلام، ص ۱۰۴. أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۳۲:

«به‌به از خواب زیرکان و به‌به از افطار آنها!»

درست است. آن حقیقت صوریه نماز که به واسطه این عمل پیدا می شود، در عالم برزخ برای او روشن نشده است؛ چون قدرت و استعداد و توانش همین قدر است.

مراتب مختلف وحی در مخلوقات

در انبیاء گذشته هم مسئله به همین کیفیت است. هر کدام از اینها دارای یک مرتبه از وحی و دارای یک مرتبه اند.^۱ خدا می فرماید که ما به زنبور هم وحی می فرستیم: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا﴾.^۲ نه اینکه وحی دارای دو معنا و سه معنا است، یا اینکه قائل به عموم مجاز در این زمینه بشویم. نه، بلکه وحی دارای یک معنا است، آن معنا هم در زنبور عسل است هم در سایر حیوانات است. آن حیوانی که مریض می شود و بعد به دنبال یک گیاه می رود و آن گیاه متناسب با مرض خودش را کشف می کند و می خورد، به آن هم دارد وحی می شود. می گویند همین پنی سیلین را حیوانات کشف کرده اند دیگر؛ وقتی مریض می شدند و جراحی پیدا می کردند، می رفتند جراحیشان را به همین قارچ ها و... می مالیدند و خوب می شدند. بعد متوجه شدند این مسئله، مسئله پنی سیلین است. این قضیه وحی است. وحی حتماً این نیست که فقط به زنبور عسل باشد؛ به حیوانات هم وحی می شود. وقتی شما نشستاید و برایتان مشکل پیدا می شود، هرچه فکر می کنید نمی توانید حل کنید، اما یک مرتبه می بینید راه حل در جلویان گذاشته شد: عجب این چقدر آسان بود! این هم در اینجا وحی است. آن مکتشف و مخترعی که دارد اختراع می کند و بعد در اختراعش گیر می کند و هرچه جلو می رود فکرش به جایی نمی رسد، یک مرتبه می بیند مطلب برایش کشف شد. از کجا آمد؟ چگونه آمد؟ اینکه نسبت به این قضیه فکر نمی کرد و به دنبال این قضیه نبود؛ این وحی است. لذا خود مخترعین و مکتشفین می گویند که آن آخرین مرتبه همت و تلاش برای مکتشف و مخترع، عبارت است از الهام. اگر آن الهام آخری نباشد، تمام این تلاش های شبانه روزی و تمام این اهتمام ها متوقف می ماند و به نتیجه نمی رسد؛ می رود تا آن نود و نه متوقف می شود و در آنجا مطلب می ماند. اینها همه وحی است. یک وحی هم وحی ای است که به انبیا آمده است: «راجع به فلان قضیه این کار بشود، راجع به این قضیه این کار بشود، تکلیف مسئله این است، تکلیف آنجا این است.» این هم وحی ای است که

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳۵.

^۲ سوره نحل (۱۶) آیه ۶۸. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰۰:

«خدای تو به زنبور عسل وحی فرستاد، به اینکه در کوه ها [و درخت ها، و در سقف های منازل] برای خود خانه درست کن.»

به انبیا می آید.

ظهور و بروز بالاترین مرتبه کمال توسط پیغمبر اکرم

یک وحی هم می آید که به حقایق تکالیف می آید که این تکلیف و این عمل بر چه اساسی است. آن لمّیت و حقیقت تکالیف و احکامی [که] بر انبیا [آمده است]، بر دل یک شخص الهام و وحی می شود و بر آن اساس، آن شخص می تواند همین مطلب را در سایر موارد دیگر که اسمی از آن نیامده است، توسعه بدهد. اینجا دیگر مسئله [به جایی] می رسد که دارد دقیق می شود و بالاتر می رود. بالاتر از این وحی نسبت به همان حقایق نوعیه و بعد بالاتر از آن، نسبت به حقایق توحیدیه است که دیگر آنجا مراتب خیلی مراتب بالا می شود.

این آخرین مرتبه از ظهور پروردگار و آخرین مرتبه از اظهار اسماء و صفات پروردگار و آخرین مرتبه از فعلیت در اکتساب مراتب وجودی، به واسطه شخص رسول اکرم آمده است؛ یعنی دیگر بعد از این، مرتبه ای متصور نیست و وجود ندارد که شما بگویید: خدایا هم چنین مرتبه ای در احتمال ما می گنجد و تو برای ما قرار ندادی؛ هم چنین فعلیت و استعدادی متصور است، اما تو برای ما قرار ندادی؛ هم چنین حالت و رتبه ای و... متصور است، ولی تو قرار ندادی! هر مرتبه ای، هر فعلیتی، هر توانی، هر قدرتی، هر قوتی و هر چه را که می خواهید تصور کنید، آن مرتبه با آمدن رسول خدا برای ما پیدا شده است. پس گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه نیست.^۱ اینجا است که عرض می کنم داریم خودمان را مفت می بازیم؛ جایی که خدا بر ما منت گذاشته و گفته است: شخصی را فرستاده ام تا تو را بر انبیا بنی اسرائیل ترجیح بدهد و از آنها بالاتر ببرد. انبیا بنی اسرائیل چه می کردند؟ مراتب وجودی و مراتب معرفتی و توحیدی آنها چه بود؟ در حالی که ما می بینیم این مرتبه ای که رسول خدا آورده است، مرتبه ای است که دیگر روی تمام آن مراتب را می پوشاند و نقطه خلائی باقی نمی گذارد.

هر روز از زندگانی پیغمبر، یک نعمت و یک کرامت و یک افق جدید

در روز غدیر، این مسئله به منصفه ظهور درآمد. چرا در روز غدیر این طور شد؟ چه قضیه ای اتفاق افتاد؟ آیا ما تا به حال به آن فکر کرده ایم؟! مگر امیرالمؤمنین از پیغمبر بالاتر بود که خدا در روز غدیر بیاید بگوید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.^۲ «امروز

^۱ أمثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟»

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:

روزی است که دیگر من از این دین و شریعتی که برای شما فرستادم خیالم راحت شد.» معنایش این است دیگر. **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)**؛ «امروز دین شما را کامل کردم،» **(وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)**. بیست و سه سال پیغمبر را در میان شما فرستادم و همه این بیست و سه سال هر روزش یک نعمت و یک کرامت و یک افق جدید بود؛ و خودتان دیدید که رسول خدا چه می کرد، چطور نماز می خواند، چطور صحبت می کرد، با بچه ها چطور بود، با پیرمردها چطور بود، با افراد چطور بود، مکارم اخلاق را چطور به شما یاد می داد، معاشرت را چطور به شما یاد می داد.

تفریق صلوات، سیره حتمیه رسول خدا و ائمه معصومین

همه اینها چیزهایی است که در سنن النبوی و در مجامع روایی و اخلاقی موجود است. هیچ روزی نبود که رسول خدا در میان افراد نباشد و نکته ای را نگوید و مطلبی را مطرح نکند. نماز و روزه پیغمبر چه بود؟ پیغمبر چطور نماز می خواند؟ مثل ما نماز ظهر و عصر را با هم می خواند یا نه؟! مثل ما نماز مغرب و عشاء را با هم می خواند یا نه؟! پیغمبر تفریق در صلوات داشت؟! یعنی نماز ظهرش سر وقت بود، نماز عصرش سر وقت و دو ساعت بعد بود، نماز مغربش سر مغرب و هنگام استتار قرص بود، نماز عشاءش یک ساعت و نیم بعد بود^۲ یا حتی متأخر؛ در روایات داریم که یک قدری هم به تأخیر بیفتد بهتر است.^۳ چرا ما الآن داریم نمازها را با هم می خوانیم؟! حتی شنیده ام بعضی از افراد صاحب رساله می گویند: «این شعار شیعه شده است و نباید ترک بشود.» عجب! سنتی را که رسول خدا

«امروز من دین شما را کامل نموده، و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

^۱ جهت اطلاع از اذلة تفریق صلوات و اهمّیت آن، رجوع شود به مهر فروزان، ص ۹۲؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۸۷؛ ج ۱۰، ص ۶۹؛ وظیفه فرد مسلمان، ص ۶۵، بند شانزدهم.

^۲ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۱۰۷، أبواب المواقیت.

^۳ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۱۹۹، باب تأکّد استحباب تأخیر العشاء حتی تذهب الحُمْرة المغریبة و أنّ آخر وقت فضیلتها ثلث اللیل.

^۴ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۲۶، نامه ۵۲:

«و من کتاب له علیه السلام إلى أمراء البلاد في معنى الصلاة:

أما بعد، فصلّوا بالناس الظُّهرَ حتّى تَفِىءَ الشَّمْسُ [مِثْلَ] مِنْ مَرَبِضِ الْعَنْزِ، وَ صَلَّوْا بِهِمُ الْعَصْرَ وَ الشَّمْسُ بِيَضَاءِ حَيَّةٍ فِي عَضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُ فِيهَا فَرَسَخَانِ، وَ صَلَّوْا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يَفْطِرُ الصَّائِمُ وَ يَدْفَعُ الْحَاجَّ إِلَى مَنَى، وَ صَلَّوْا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ، وَ صَلَّوْا بِهِمُ الْغَدَاةَ وَ الرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ، وَ صَلَّوْا بِهِمُ صَلَاةَ أضعفهم و لا تكونوا فتانين.»

ایجاد کرد و ائمه بر آن سنت پیروی کردند، کنار بگذاریم و جمع بین صلاتین را که خلاف سنت است، به عنوان شعار شیعه [قرار بدهیم]؟! صد هزار سال می خواهیم این شعار شیعه نباشد! چه شعاری بالاتر از متابعت از سنت پیغمبر است؟! شعار من در آوردی بر سنت رسول خدا باید بچربد؟! آن وقت اوضاع همین می شود! شعاری که من بخوادم آن شعار را بر سیره ائمه ترجیح بدهم، این می شود شعار شیعه؟! یا نه، شیعه باید پایش را جای پای پیغمبر بگذارد، تمام شد. پایش را جای پای امام سجاد بگذارد؛ هر کس هر چه می خواهد بگوید. امام سجاد نمازش را جمع می خواند یا نمی خواند؟ تمام شد! حالا فلان آقا جمع می خواند، می خواند که می خواند! فلان آقا این طور عمل می کند، خب بکند! امام سجاد ما چه می کرد؟ خلاصه قضیه این است که این را ما گم کرده ایم. حالا فهمیدید **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ)** به خاطر چیست؟ به خاطر این است که ما ائمه را کنار گذاشته ایم.

سیره و روش پیغمبر در شکل ظاهری مسجد

شعار پیغمبر این بود که دیوار مسجد باید دو متر باشد و یک سقف گلی و چوب زده بشود؛ همین قدر که از آفتاب و باران و برف در امان باشند. آن را هم نمی خواست بزند، دیگر به اصرار که: رسول خدا، باران را دیگر چه کارش کنیم؟! باران روی سرمان می آید و خیسمان می کند؛ یک نماز مغرب می خوانیم باید برویم لباسمان را عوض کنیم یا وقتی می بینیم هوا ابری است یک ساک با خودمان بیاوریم و وقتی خیس می شویم، اینجا لباس عوض کنیم، و الا سرما می خوریم! پیغمبر هم دلش به حال اینها سوخت، گفت: «باشد، یک سقف را اجازه می دهم.» اما نه اینکه دیگر بروید یک گنبد بزنید بگویید: این گنبد مسجد ما در دنیا تک است! نه اینکه بلند شوید بروید یک مناره بزنید بگویید: این مناره این قدر خرجش شده است و این قدر [اندازه اش] است! نه اینکه بلند شوید بروید مساجد را تذهیب کنید که حرام است؛ طلاکاری کنید و نقش و نگار در آنجا بیندازید و کاشی های فلان و فلان صرف کنید. [لذا پیغمبر فرمود]: «عَرِيشٌ كَعَرِيشِ مُوسَى؛ یک سقف از شاخه های خرما، همان طوری که حضرت موسی قرار داد.» حضرت موسی خانه اش همین طور بود،^۱ آن طور و آن قسم بروید انجام بدهید.

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۲۹۵:

«عن عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: "إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَنَى مَسْجِدَهُ بِالسَّمِيطِ ثُمَّ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ كَثُرُوا فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوْ أَمَرْتَ بِالْمَسْجِدِ فَرِيدَ فِيهِ! فَقَالَ: نَعَمْ. فَأَمَرَ بِهِ فَرِيدَ فِيهِ وَبَنَاهُ بِالسَّعِيدَةِ. ثُمَّ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ كَثُرُوا فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوْ أَمَرْتَ بِالْمَسْجِدِ فَرِيدَ فِيهِ! فَقَالَ: نَعَمْ. فَأَمَرَ بِهِ فَرِيدَ فِيهِ وَبَنَى جِدَارَهُ بِالْأَثْنَى وَالدَّكْرِ. ثُمَّ أَشْتَدَّ عَلَيْهِمُ الْحَرُّ فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوْ أَمَرْتَ بِالْمَسْجِدِ فَظَلَّلَ! فَقَالَ: نَعَمْ. فَأَمَرَ بِهِ فَأَقِيمَتْ فِيهِ سَوَارٍ

تأثیر اعمال ظاهر گرایانه در غلبه احساسات بر عقل

اگر ما بخواهیم برویم این کار را انجام بدهیم، پس فرق بین مساجد ما و بین کلیساها و کنیسه‌های نصاری و یهود چه می‌شود؟! وقتی که انسان در این کلیساها می‌رود، می‌بیند تمام همّت این بانی و سازنده و معمار و نقشه‌کش و مهندس کلیسا بر اساس آنائیت‌ها و نفسانیت‌ها و اهواء بوده است. وقتی که پاپ می‌رود صحبت می‌کند، آن بالا می‌رود؛ جایی برایش درست کرده‌اند که همه چشم‌ها به سمت بالا باشد، آن ابّهت و جلال ظاهری چنان بر این افرادی که نگاه می‌کنند حکومت کند که طبیعتاً در مقابل این عظمت پوشالی و پوچ، سر تعظیم و خضوع فرود بیاورند. اینها همه‌اش دنیا است. چون عظمت معنوی و جلال معنوی ندارد و بهائش بهاء‌الله نیست، جلالش جلال‌الله نیست، نورش نور‌الله نیست و عظمتش عظمت‌الله نیست، مجبور است از ابّهت و ظلمت و بهاء شیطانی و عظمت پوشالی شیطانی برای رفع نقیصه خود بهره بگیرد و به این کیفیت افراد را [متأثر کند]. مجبور است [این کارها را بکند] تا افراد از او حرف بشنوند؛ اگر حرف نشنوند که فایده‌ای ندارد، دیگر این همه دکور و این

مِنْ جُدُوعِ النَّخْلِ ثُمَّ طَرَحَتْ عَلَيْهِ الْعَوَارِضُ وَالْحَصَفُ وَالْإِذْخِرُ. فَعَاشُوا فِيهِ حَتَّى أَصَابَتْهُمُ الْأَمْطَارُ فَجَعَلَ الْمَسْجِدُ يَكْفُ عَلَيْهِمْ فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوْ أَمَرْتَ بِالْمَسْجِدِ فَطِينًا! فَقَالَ لَهُمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لَا! عَرِيشُ كَعَرِيشِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ جِدَارُهُ قَبْلَ أَنْ يُظَلَّلَ قَامَةً فَكَانَ إِذَا كَانَ الْفَيْءُ ذِرَاعًا وَهُوَ قَدْرُ مَرِيضٍ عَنَزَ صَلَّى الظُّهْرَ وَإِذَا كَانَ ضِعْفُ ذَلِكَ صَلَّى الْعَصْرَ وَقَالَ: السَّمِيْطُ لِبَنَةِ لَبْنَةَ وَالسَّعِيْدَةُ لِبَنَةِ وَنِصْفٌ وَالذِّكْرُ وَالْأُنْثَى لِبَتْنَانِ مُخَالَفَتَانِ.“

إعلام الوری، ص ۷۰:

«... قال [علی بن ابراهیم بن هاشم]: و كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصلي في المربد لأصحابه. فقال لأسعد بن زرارَةَ: "إشتر هذا المربد من أصحابه." فسأوم اليتيمين عليه فقالوا: "هو لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم." فقال رسول الله: "لا إلا بئمن." فاشتراه بعشرة دنانير و كان فيه ماءٌ مستنقعٌ فأمر به رسول الله فسيل و أمر باللبن فضرب فبناه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فحفر في الأرض ثم أمر بالحجارة فنقلت من الحرة فكان المسلمون ينقلونها فأقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يحجل حجراً على بطنه فاستقبله أسيد بن حضير فقال: "يا رسول الله، أعطني أحملة عنك." قال: "لا اذهب فاحمل غيره." فنقلوا الحجارة و رفعوها من الحفرة حتى بلغ وجه الأرض بناه أولاً بالصعيدة لبنة لبنة ثم بناه بالسميطة و هو لبنة و نصف ثم بناه بالأنثى و الذكر لبنتين مخالفتين و رفع حائطه قامته و كان مؤخره ذراع في مائة ثم اشتد عليهم الحر فقالوا: "يا رسول الله، لو أظلمت عليه ظلاً." فرفع أساطينه في مقدم المسجد إلى ما يلي الصحن بالحشب ثم ظلله و ألقى عليه سعف النخل. فعاشوا فيه فقالوا: "يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، لو سقفت سقفاً." قال: "لا! عريش كعريش موسى؛ الأمر أعجل من ذلك!"

مسائل کنار می‌رود و از بین می‌رود؛ آن وقت مجبور است از تئاتر و دکور استفاده کند: بیا، برو، برو بالا، بیا پایین! همین طور این نفوس پایین می‌آید، پایین می‌آید، ضعیف می‌شود، اما او ظاهراً بالا می‌رود، آدم سرش را پایین می‌اندازد و حالت تأثر و انفعال برای افراد پیش می‌آید و گریه می‌کنند!

بنده خودم در یکی از همین جاها که بودم، وقتی که پاپ آمده بود افراد [گریه می‌کردند]! مگر تو چه داری که اینها دارند گریه می‌کنند؟! اگر گوشت را بگیرند دماغت ور می‌آید! تو چه کسی هستی که اینها برایت دارند گریه می‌کنند؟! نه علم داری، نه سواد داری و نه معرفتی داری! همین یک عظمت ظاهری و پوشالی و همین تبلیغ تو خالی و پوچ می‌آید بر احساسات ما غلبه می‌کند و به واسطه غلبه احساسات، عقل را در اختیار می‌گیرد و دیگر عقل وجود ندارد، بلکه احساسات است: برویم به دیدن پاپ! به کلیسا برویم پاپ را ببینیم! پاپ هم بالا می‌رود، شنلی و بساطی و دوربین‌ها از این طرف، چراغ‌ها از آن طرف، قیافه‌ای درست می‌کنند و اینها هم شروع می‌کنند به گریه کردن! او چه دارد که داری برایش گریه می‌کنی؟! چه شده است که تحت تأثیر قرار گرفته‌ای؟!^۱

علت اختصاص نزول آیه اکمال دین به روز عید غدیر با وجود افضلیت وجود پیغمبر

روز غدیر آمد این احساسات را از ما بگیرد؛ علتش این است. رسول خدا بیست و سه سال در میان مردم بود و خدا نفرمود: **(أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)**؛ درحالی که رسول خدا از امیرالمؤمنین بالاتر بود. رسول خدا، هم مقام ولایت کلیه را داشت، هم مقام ختم رسالت را داشت و هم استاد و مربی امیرالمؤمنین بود:

«كُنْتُ أَتْبَعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَتْرَأُمَهُ؛ من دنبال پیغمبر بودم و پایم را جای پای پیغمبر می‌گذاشتم، همان طوری که بچه‌شتر پشت سر مادرش حرکت می‌کند، این طور من دنبال پیغمبر بودم (و حتی نمی‌گذاشتم پایم غیر از [جای پای پیغمبر باشد]).»^۲

خیلی عجیب است! [می‌فرماید]: آن‌چنان به دنبال رسول خدا بودم که از آن مسیر و خط‌مشی‌ای که رسول خدا برای من ترسیم می‌کند، ذره‌ای انحراف نداشته باشم و این طرف و آن طرف نروم. مگر همین امیرالمؤمنین نمی‌فرماید: «أنا عبدٌ من عبیدِ محمدٍ»^۲ من یکی از بندگان رسول خدا هستم! آیا شوخی و تواضع می‌کرد؟! این حرف‌ها به امیرالمؤمنین نمی‌آید. این حرف‌ها و تواضع و حقه‌بازی و

^۱ جهت اطلاع پیرامون منع اسلام از تجمل و تزین مساجد و دور بودن آن از فرهنگ توحید و حقیقت عبودیت، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۸ - ۱۵۴.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

مسخره‌بازی و شکلک درآوردن، برای ما است. [اینکه بگوییم]: «آقا خواهش می‌کنم و اختیار دارید و سرور ما هستید»، اما از آن طرف پدرش را درمی‌آوریم، اینها برای ما است. اما به ائمه ما این حرف‌ها و تواضع و خلاف واقع نمی‌آید. وقتی که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «أنا عبدٌ من عبیدِ محمدٍ؛ من یکی از بندگان پیغمبر هستم»، دروغ نمی‌گوید، راست و واقعیت می‌گوید. حالا همین طور شعر دربیاورند و بگویند: امیرالمؤمنین بالاتر از پیغمبر است! همه اینها خلاف است. هم افراط خلاف است و هم تفریط خلاف است، هر دو خلاف است و هر چیزی جای خود را دارد.

رسول خدا به عنوان تجلی اعظم پروردگار و به عنوان جامع مقام اسم احدیت و واحدیت، به عنوان اول ظهور پروردگار در عالم وجود است؛^۱ جای این محفوظ است. بعد از او امیرالمؤمنین است؛ این هم سر جای خودش است. این پیغمبر هم علت وجودی و تکوینی نفس امیرالمؤمنین است و هم در عالم تشریح، استاد و مربی امیرالمؤمنین است که او را به فعلیت درآورده است، چنانچه می‌فرماید: «دنباله‌رو پیغمبر بودم و هر روز از مکارم اخلاق هزار باب برای من باز می‌کرد که از هر باب هزار باب دیگر باز می‌شد.»^۲

- چه خبرها بوده است! - و رسول خدا از هر دو طرف بر امیرالمؤمنین اولویت تکوینیه و اولویت تشریحیه و تربویه دارد^۳ و بیست و سه سال هم همین پیغمبر در میان مردم بود، اما خدا نفرمود: **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ)**؛ من برای این بیست و سه سال دین را تمام و کامل کردم و دیگر چیزی نمانده است!

^۱ جهت اطلاع از علت افضلیت حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بر تمام مخلوقات، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۴۴.

^۲ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۰.

«وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَيَأْمُرُنِي بِالْاِقْتِدَاءِ

بِهِ.»

امام شناسی، ج ۱، ص ۷۲: «من پیوسته مانند بچه شتری که از هر طرف به دنبال مادرش می‌دود، دائماً به دنبال او حرکت می‌کردم و از او پیروی می‌نمودم و آن حضرت هر روز برای من از اخلاق حمیده خود نشانه‌ای را ظاهر می‌نمود و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می‌فرمود.»

^۳ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۱۴.

«أَبُونَعِيمٍ حَافِظُ أَصْفَهَانِي بِأَسْنَادِ خُودِ مِنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، مِنْ جَدِّشِ، مِنْ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَيْتُ عَنْهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ، يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ إِلَيَّ أَلْفَ بَابٍ؛ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ هَذَا دَرِزَانِ الْعِلْمِ رَأْسُهَا، وَتَعْلِيمُهُ مِنْهَا رَأْسُهَا.»

مگر امیرالمؤمنین در روز عید غدیر چیزی را بر دین اضافه کرد؟! مگر حکم نمازی را اضافه کرد؟! حکم نماز که قبلاً بوده است؛ حجّی را تغییر داد؟! زکات را عوض کرد؟! مطلب جدیدی گفت؟! امیرالمؤمنین در آن روز چه گفت؟ هیچ! فقط رسول خدا آمد و دست او را گرفت و بالا برد و فرمود:

اولویت اختیار پروردگار بر اختیار انسان

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^۱ هرکسی که من مولای او هستم و صاحب اختیار او هستم و از

او به خود او نزدیک ترم....»

یعنی آن اختیاری را که رسول خدا نسبت به ما و امور ما و کارهای ما دارد، ما نداریم. ما حق نداریم به دست خود خراش وارد کنیم؛ خدا پدرمان را درمی آورد! ما حق نداریم در خود تصرفی کنیم و پای خود را قطع کنیم؛ چون خدا شدیداً ما را مؤاخذه می کند:

- برای چه قطع کردی؟! تو غلط کردی قطع کردی!

- پای خودم است!

- پای خودت باشد! حق نداری قطع کنی!

پا فقط ارتباط به تو دارد؛ خدا مدتی به تو داده است، بعد هم از تو می گیرد. در این مدت باید از این پا محافظت کنی. اگر جراحی برمی دارد، باید بروی رویش دوا و پانسمان بگذاری. اگر مریض می شود و درد می کند، باید دنبال علتش بروی؛ حتی اگر به دکتر بروی، مسئولی که بعداً تبدیل به یک مطلب دیگری بشود: چرا دیر به دکتر رفتی و دیر به پزشک مراجعه کردی؟! دست به تو دادم که این دست را در راه کمال نفسانی خود به کار بگیری، با آن انفاق کنی، بنویسی، کتاب برداری، به فقیر کمک کنی، غذا بخوری و این غذا خوردن و انفاق و سایر امور، در راه تربیت نفس تو قرار بگیرد. چشم و گوش به تو دادم برای این، و اگر بخواهی در این اخلال کنی و بگویی: «خدایا، من این دست را نمی خواهم، همین دست چپ یا دست راست کافی است، یکی بس است و دوتایش اسراف می شود؛ این یکی را کنار بیندازیم»، این حرف ها نیست، روز قیامت باید جواب بدهی! به تو چه مربوط است که آمدی این کار را کردی؟! اصلاً تو چه کاره هستی که آمدی دست خودت را قطع کردی؟! تو چه کاره هستی که آمدی بر بدن خودت صدمه وارد کردی؟! من به تو اینها را دادم و اگر هم بخواهم از تو می گیرم. البته خدا گاهی اوقات می گیرد؛ یا همه بدن را یا بخشی از آن را می گیرد. اگر خدا گرفت،

^۱ جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۵۲۵.

گرفته است دیگر ارتباطی به انسان ندارد. ببینید، با این دیدگاه باید نگاه کنیم.

مسئله و امور شخصی را به تو سپردم. ازدواج را برای بقای زندگی و رفع نیاز قرار دادم. نکاح را قرار دادم که نکاح کنید؛ اما وقتی که نکاح کرد، می‌گوید: «حالا دلم می‌خواهد طلاق بدهم!» تو غلط می‌کنی طلاق بدهی! تو که هستی که طلاق بدهی؟! خدا پدرت را درمی‌آورد! همین طوری می‌گویی: طلاق بدهم؟! یا اینکه زن بگوید: «همین طوری می‌خواهم از نزد شوهر بروم!» پس چرا از اول آمدی؟! یک وقتی مسئله، مشکل، مسئله اخلاقی، اختلاف و عدم سازش است، به جای خود محفوظ است؛ ما در این گونه موارد، حتی طلاق مستحب هم داریم. اما اگر قرار باشد از روی ظلم و عدوان باشد، خدا به شدت مؤاخذه می‌کند! تو غلط می‌کنی که طلاق بدهی! تو غلط می‌کنی که طلاق بگیری! این حرف‌ها نیست! ما اختیار نداریم! بله، اگر زندگی نشد، آن یک مطلب دیگر است و خدا راه قرار داده است؛ اما همین طوری که من دلم می‌خواهد طلاق بدهم، من دلم می‌خواهد جدا شوم، من دلم می‌خواهم نیایم، من دلم می‌خواهد بروم، من دلم می‌خواهد...! اینجا دل‌بخواهی نیست! و همین‌طور در سایر امور.

ما اختیار نداریم که هر کاری می‌خواهیم انجام بدهیم. باید طبق ضوابط و موازین حرکت کنیم. همان راهی که شرع و خدا قرار داده است باید برویم. اگر آمدیم و تخطی کردیم، خدا در کاسه‌مان می‌گذارد و برو برگرد هم ندارد و خوب هم بلد است. آن‌چنان در کاسه‌مان می‌گذارد که نفهمیم از کجا خورده‌ایم! باید کار درست باشد.

ولی خدا در اینجا می‌گوید: مگر من اختیار تو را ندارم؟! همین من که به تو می‌گویم حق نداری دست خودت را قطع کنی و مؤاخذهات می‌کنم، به تو می‌گویم برو در جبهه کفار و با کفار، جنگ و مقاتله کن و در آنجا کشته بشو و اگر کشته شدی شهید شده‌ای. من به تو می‌گویم باید از امام زمانت دفاع کنی و اگر در راه دفاع کشته شدی، شهید شده‌ای. اینجا اختیار با من است. مگر من اختیار نداده‌ام؟! همین من می‌گویم برو این کار را بکن. پس این دیگر ضرر نیست. وقتی من به تو می‌گویم: باید زنت را طلاق بدهی - من به تو می‌گویم نه کس دیگر! -، در اینجا باید طلاق بدهی؛ چون خدا از ما نسبت به ما اولی است. وقتی من به تو می‌گویم باید از شوهرت جدا بشوی، باید جدا بشوی؛ چون خدا نسبت به امورمان از ما به ما و اولی است. امام هم همین‌طور است. **(الَّذِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ)** یعنی

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۶. امام شناسی، ج ۵، ص ۷۳:

«پیغمبر اولی و سزاوارتر است به مؤمنان، از خودشان به خودشان.»

همین؛ یعنی در آن کارهایی که ما حق نداریم، اختیار نداریم و نمی‌توانیم از پیش خود و با سلیقه خود و با توهم و تخیل و تفکر خود انجام بدهیم، اگر رسول خدا بیاید بگوید: «این کار را بکن»، حرفی نیست و فضولی [در کار پیغمبر] موقوف است و دهن باید بسته باشد! بلکه آنچه رسول خدا می‌گوید، انجام بده:

- خودت را اعدام بکن!

فوراً باید هفت تیر را روی سر بگذاری و خودت را اعدام کنی؛ تمام شد! چون رسول خدا گفته است!

- زنت را باید طلاق بدهی!

نباید فکر کنی!

- باید از شوهر باید جدا بشوی!

نباید فکر کنی!

اگر نظر رفقا باشد، این مطالب را در مباحث عنوان بصری عرض کرده‌ایم.^۱ این مطالب یعنی اولویت اختیار پروردگار در همه امور و در همه شراشر وجود و سراسر زندگی انسان بر اختیار انسان.

عید غدیر روز ولایت و اولویت وجودی امیرالمؤمنین علیه السلام بر بندگان خدا

حالا رسول خدا می‌فرماید: آن اولویتی را که من تا به حال داشتم و تا قیام قیامت دارم و با رفتنم از بین نمی‌رود، علی دارد؛ قضیه این است. یعنی خیال نکنید یکی دو ماه دیگر من دارم می‌روم و مراسم می‌دهند و همان دو زن من مراسم می‌دهند - در روایت از امام صادق داریم، که رسول خدا را این دو سم دادند، البته با ارتباط با بیرون؛ چون رسول خدا هم شهید شدند و با سم از دنیا رفتند -^۲

^۱ متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۲۷، ص ۴۴۱.

جهت اطلاع بیشتر از ولایت حضرت رسول الله و حضرات ائمه عليهم السلام بر مردم، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۷۱-۱۲۲.

^۲ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۰:

«تفسیر العیاشی: ^۱عَبْدُ الصَّمَدِ بْنِ بَشِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "تَدْرُونَ مَا تَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ قُتِلَ؟" إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿أَفْأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبَ تَمَّ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾.^۲ فَسَمَّ قَبْلَ الْمَوْتِ إِنَّهُمَا سَمَّاهُ. " فَقُلْنَا: إِنَّهُمَا أَبُوهُمَا شَرٌّ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ. »

(۱) در تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۰ به جای «سمتاه»، «سقتاه» آمده است. (محقق)

(۲) سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

نه! آن ولایت و اولویّت، الآن ادامه دارد. اینجا است که پروردگار می فرماید: **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ﴾**؛ و الاّ امیرالمؤمنین چه حکمی را آورد که نبوده است؟! همه احکام نماز را که پیغمبر گفته بوده، احکام روزه، حج، خمس، زکات، جهاد در راه خدا، همه را گفته بوده است؛ البته بعضی هایش به طور مجمل بوده که اینها هم در طول زمان ائمه علیهم السّلام، به خصوص از صادقین، در مجامع روایی ما هست و روشن شده است.

این که چیزی نیست تا خدا به خاطر دوتا حکمی که امام صادق بعد از صد و پنجاه سال می آید و اضافه می کند، بگوید: **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾**؛ «دینتان را کامل کردم!» پیغمبر در این بیست و سه سال این همه گفت، خدا به حساب نمی آورد، اما آن احکامی را که بعداً ائمه می گویند بیاید به حساب بیاورد؟! البته این مسئله به نظر بعید است و صحیح نمی آید. پس چه مسئله مهمّ بالاتر از تکلیف بوده است؟ چه قضیه ای مافوق این احکام بیست و سه سال بوده است؟ چه مطلب خطیرتر و قابل توجه تر و قابل تأمل تری بوده است که به خاطر آن، خدا رسولش را تهدید می کند؟ آخر دوتا حکم که تهدید ندارد: **﴿وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾**؛ «اگر در امروز این کار را نکنی، تمام زحمات بیست و سه ساله باطل است!» قضیه چیست؟

علت تأخیر پیغمبر در ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین

پیغمبر که همه احکام را بیان کرد، مکارم اخلاق را هم که گفت، روش و سیره خودش را هم که نشان داد، پس دیگر چه قضیه ای ماند که خداوند در ابلاغش باید رسول خدا را تهدید کند: **﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾**؛^۱ این همه که تا به حالا به تو گفتیم، چرا انجام نمی دهی؟! این ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام در طول حیات رسول خدا چند بار به پیغمبر ابلاغ شد؛ پیغمبر می ترسید، ولی با جملات و عبارات و یک مسائل دیگر بیان می کرد: «أنا مدينة العلم و علیّ بابها»،^۲

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:

«اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده ای.»

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:

«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است!»

^۳ تحف العقول، ص ۴۳۰. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۹۷:

«من شهر علم و دانش هستم، و علی در آن است.»

«لَوْلَا مَخَافَةٌ أَنْ يَقُولَ فَيْكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي...»^۱ آن حدیث راجع به عیسی بن مریم، «علیُّ بابُ علمی»،^۲ «علیُّ کَنَفَسی»^۳ و... پیغمبر تمام این چیزها را بین اصحاب می گفت و زمینه را آماده می کرد؛ ولی می ترسید که بیاید بگوید: بعد از من، امیرالمؤمنین است؛ همان طور که من در میان شما بودم و بر شما اولویت داشتم و شما نمی توانستید اختیار خود را بر اختیار من ترجیح بدهید و شرعاً و عقلاً و تکلیفاً بر شما واجب و فرض بود که اختیار و اراده مرا بر اختیار و اراده خود ترجیح و تغلیب بدهید، همین طور این ترجیح و اولویت به علی منتقل شده است. پیغمبر این را نمی توانست بگوید؛ چون می دید چه خبر است دیگر! مردم، سلیقه های مردم، تفکرات مردم و مسائل را می دید، چطور بیاید بگوید؟! منافقین را می دید؛ منافقینی که در این امت منتظرند و نشسته اند که برای رسول خدا قضیه ای پیش بیاید و بیایند زمام را به دست بگیرند که مانع برطرف شد، حالا به داخل گود بیاییم!

این احزاب را دیده اید که منتظر هستند یکی بمیرد یا آن یکی قضیه ای برایش پیش بیاید یا آن یکی مخدوش بشود، [آن وقت می گویند]: «هان، حالا ما رو آمدیم، حالا مردم به ما رأی می دهند!» آن موقع هم همین طور بود. می رفت برای او پرونده درست می کرد - حالا راست یا دروغ -، شب نشینی می کرد، این را می دید، آن را می دید که او فلان کار را کرده است و ذهن ها را خراب می کرد و شخصیتش را از بین می برد که بعد خودش رو بیاید و خلاصه با تبلیغات و دروغ و دغل بیایند. [می گفتند]: بیاییم بعد از پیغمبر خلافت را بگیریم؛ این علی به درد نمی خورد، این علی فقط بلد است بجنگد، این علی

^۱ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۳۹۳:

«عن امیرالمؤمنین علی (رضی الله عنه) قال: "إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نظر إلى وأنا مقبل وأصحابه حوله وقال لي: "...» امام شناسی، ج ۴، ص ۳۰:

«امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که: وقتی من به طرف حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم می رفتم و آن حضرت در میان اصحاب خود بودند، همین که نظر آن حضرت بر من افتاد گفتند: "آگاه باش ای علی که در تو شباهتی به عیسی بن مریم است، و اگر من نمی ترسیدم از آنکه طایفه ای از امت من درباره تو بگویند آنچه را که نصاری درباره عیسی بن مریم گفته اند، هرآینه درباره تو کلامی می گفتم که پس از آن کلام دیگر بر جماعتی از مردم عبور نمی نمودی مگر آنکه خاک زیر قدم هایت را برداشته و برای شفا و برکت می بردند.»

^۲ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۶۷. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۸۵:

«علی در علم و دانش من است.»

^۳ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۵۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲:

«مقام و منزلت علی نسبت به من مانند جان و نفس من است نسبت به من.»

اصلاً مردم‌دار نیست! اینها همه توطئه‌هایی بود که در زمان پیغمبر انجام می‌دادند.

تکرار تاریخ در زمان‌های مختلف

تاریخ همیشه در حال حرکت است. تاریخ و روزگار یک شکل دارد، فقط زمانش فرق می‌کند. شما الآن به احزاب دنیا و مسائلی که در دنیا اتفاق می‌افتد نگاه بکنید و تأمل بکنید، می‌بینید همان روشی که از زمان خلقت آدم شروع شد، الآن هم به همان کیفیت ادامه دارد؛ چون همه یک نفس، یک تفکر، یک حالت و یک خصوصیات وجودی دارند، همه به دنبال بقای فیزیکی خودشان هستند و کسی به متافیزیک فکر نمی‌کند و به آن طرف قضیه نگاه نمی‌کند و به آن طرف توجه نمی‌کند. حالا که این طور است، همهٔ وسائل هم یکی است؛ البته حالا مدرن می‌شود، غیر مدرن می‌شود، بالاتر، پایین‌تر، ولی یک خط است: خط کوبیدن و رو آمدن! تنازع و مقابله در بقاء! «تو نباش، من باشم!» مگر غیر از این است؟! این شخص چشم ندارد آن شخص را ببیند و تا می‌بیند یک مقدار دور و برش شلوغ شده است می‌گوید: «هان چه شده است که دور و بر فلانی شلوغ است؟! برویم ببینیم!» خب شلوغ است که شلوغ است به تو چه ارتباطی دارد؟! تو هم برو دورت شلوغ باشد! یا می‌بیند خلوت است می‌گوید: «چه شده است؟! چرا خلوت شده است و کسی نمی‌آید؟! از او برگشته‌اند؟! چه شده است که دیگر به خانه‌اش نمی‌روند؟!» حالا هرچه شده است و هر کس می‌آید یا نمی‌آید؛ این دیگر پیگیری ندارد! برو به دنبال کار خودت، بیچارگی‌هایت، بدبختی‌هایت و هزار تاگیری که داری! چرا در این چیزها و این مسائل گیر کرده‌ای؟!

غلبهٔ عقل بر احساسات، کار امیرالمؤمنین در روز غدیر

آنچه امیرالمؤمنین در روز عید غدیر که امروز است، آمد باز کرد و در زمان رسول خدا هنوز باز نشده بود، فقط این مسئله است: غلبهٔ عقل بر احساسات. به خاطر همین است که پیغمبر فرموده‌اند: «يَوْمُ غَدِيرِ حُمٍّ أَفْضَلُ أَعْيَادِ أُمَّتِي..»^۱ مگر پیغمبر مبعث نداشت؟! مبعث که اول بود، اما پیغمبر نفرمود: مبعث من افضل اعياد و از همهٔ عیدها بالاتر است. پیغمبر نفرمود: عید فطر و قربان افضل اعياد است، با آن فضیلت و مرتبه و برکاتی که دارد؛ اینها سر جای خودش محفوظ است و بسیار خوب است. پیغمبر نفرمود: ولادت من افضل اعياد است؛ درحالی که ولادت رسول خدا اصل برکت همهٔ عالم

^۱ الأُمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۵. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۴۲:

«روز غدیر، افضل عیدهای امت من است.»

وجود است دیگر! تمام اینها به واسطه ولادت و بعثت پیغمبر است؛ ولی پیغمبر می فرماید: «غدیر خم افضل اعیاد است.» چون تا به حال من رسول خدا با احساسات شما با شما برخورد داشتم، نه با عقل شما! تا حالا مرا به عنوان رسول خدا می دیدید؛ منی که شوق القمر کردم و یک اشاره کردم ماه دو نصف شد.^۱ [گفتید]: هان! چه شد؟! ببینید این پیغمبر چه کار کرد! من را دیدید که فلان جنگ را پیش بردم، من را دیدید که بر کفار غلبه کردم، من را دیدید که درخت به نبوت و رسالت من شهادت داد،^۲ و...؛ اما با این وضع، فایده ای ندارد! یک چیز کم دارد و آن، این است که هنوز عقل شما بر احساسات شما غلبه نکرده است. شما تا به حال با احساسات با من عمل می کردید. وقتی پیغمبر از یک جایی می آمد، [می گفتند]: رسول خدا آمد، برویم! بچه ها می رفتند، زن ها می رفتند، هلله می کردند و گوسفند می کشتند که رسول خدا از سفر برگشته است. یا رسول خدا می خواهد به فلان سفر و به فلان غزوه برود، همه حرکت می کردند و بیرون می آمدند. از جنگ و سفر برمی گشتند....

اما خلاصه اینکه اینها فایده ندارد و نتیجه چندان ندارد. آن چیزی که نتیجه دارد و شما را به آنجایی که من هستم می رساند، و آن چیزی که شیعه علی درست می کند و هر کاری که علی بکند او هم می تواند انجام بدهد، این احساسات نیست؛ یک چیز دیگر است و آن، غلبه عقل بر احساسات است. اگر این انجام شد، رسول خدا باشد و نباشد دیگر فرق نمی کند!

یکسان بودن حضور و غیبت امام زمان علیه السلام

ما الآن در زمان غیبت هستیم. چه کسی گفته است که ما در زمان غیبت هستیم؟! من قبول ندارم! زمان غیبت یعنی زمانی که امام نباشد؛ می گوئیم: الآن هم امام نیست. اما الآن امام هست. مگر الآن امام در روی این زمین نیست؟! مگر روی این زمین زندگی نمی کند؟! حالا اینکه خودش را نمی خواهد به ما نشان بدهد، می شود غیبت؟! ابداً! پس زمان موسی بن جعفر هم زمان غیبت بوده است. مگر موسی بن جعفر به یک روایت هشت سال، به یک روایت چهار سال و به یک روایت شش سال در زندان نبود؟! مگر امام عسکری در سامرا محصور و محبوس نبود؟! اتفاقاً خیلی عجیب است؛ دیشب روایتی از امام عسکری علیه السلام به نظر آمد با خودم گفتم این را بیایم امروز برای رفقا

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۲.

^۲ رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۲۹.

^۳ رجوع شود به رجال الکشی، ص ۴۳۰؛ تاج الموالید، ص ۹۶؛ إثبات الوصیة، ص ۲۳۲.

بخوانم. این روایت دیگر بهانه و عذری برای ما باقی نمی‌گذارد. مگر امام هادی و امام عسکری محصور نبودند؟! الآن در سامرا^۱ که مشرف بشوید، جایگاه امام عسکری و عسکریین در آنجا هست. محصور بودند و کسی نمی‌توانست برود ائمه را ببیند؛ به‌عنوان روغن‌فروش و در جامه و زیّ روغن‌فروش، قاچاقی می‌رفتند ائمه را می‌دیدند!^۱ خب آن‌هم زمان غیبت بود.

مگر در زمان امام صادق افرادی که در شهرهای دیگر بودند، امام صادق را می‌دیدند؟! در همان وقتی که امام صادق در مسجد مدینه تدریس می‌کرد، افرادی از شیعیان که در مشهد، خراسان، ری و در همین قم بودند، چطور با امام صادق ارتباط داشتند؟! ارتباط نداشتند؛ پس آن‌ها هم در غیبت بودند. همه در غیبت‌اند غیر از آن چند نفری که هر روز امام را می‌بینند و برای رسیدن به امام مانعی ندارند. آنهایی که در مشهد، خراسان، قم، ری، سایر بلاد، ماوراءالنهر، در خود عربستان، این طرف و آن طرف، در عراق، از شیعیان، از غیر شیعیان - حالا آن‌ها مکتب و مراسمشان تفاوت می‌کرد -، مگر اینهایی که بودند هر روز امام صادق و موسی بن جعفر را می‌دیدند؟! پس آن‌ها هم در زمان غیبت بودند؛ بین غیبت ما و بین غیبت افرادی که آن‌موقع در قم بودند چه فرقی می‌کند؟! آن‌ها امام را نمی‌دیدند، امام رضا را نمی‌دیدند، الآن ما هم امام زمان را نمی‌بینیم. در زمان موسی بن جعفر، موسی بن جعفر در زندان بود و فقط سندی بن شاهک ملعون موسی بن جعفر را می‌دید؛ دیگر چه کسی موسی بن جعفر را می‌دید؟! آیا در آن زمان مردم امام و صاحب ولایت و مسیطر بر نفوس و مشرف بر قلوب و ضمائر نداشتند؟!

برخورد تند موسی بن جعفر علیهما السلام با علی بن یقطين

علی بن یقطين، وزیر هارون، یک خلاف می‌کند و یک شیعه صاحب حاجت دم در منزلش می‌آید، اما او را راه نمی‌دهد؛ وقتی که به مدینه نزد موسی بن جعفر می‌آید، موسی بن جعفر او را راه نمی‌دهند:

آن کسی که شیعیان ما را به خانه راه نمی‌دهد، ما او را به منزل راه نمی‌دهیم!^۲

موسی بن جعفر از کجا فهمید؟! ما خیال می‌کنیم ائمه ما مثل بقیه‌اند که این القاب را روی خودشان می‌گذارند اما نمی‌فهمند پشت دیوار چیست! موسی بن جعفر از کجا فهمید که آن فقیر شیعه به در خانه علی بن یقطين آمده و او را راه نداده است؟ علی بن یقطين شیعه موسی بن جعفر بود، او هم قصد نداشته و تعمّد نداشته است؛ حالا بیچاره یا خسته بوده یا....

^۱ رجوع شود به الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۵۴؛ مناقب آل‌ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۴۲۷.

^۲ عیون المعجزات، ص ۱۰۱.

حضرت فرمودند:

باید الآن بروی و او را از خود راضی کنی و برگردی تا تو را به منزل راه بدهم.
آقا، برای هر چیزی حساب است! به آن شیعه بی احترامی کردی، در خانه من امام راه نداری!
بین اوضاع چه خبر است!
آن فقیر شیعه در کوفه بود؛ حالا از مدینه کجا تا کوفه! بعد می گوید: «یا ابن رسول الله چطوری بروم؟! من خانه اش را بلد نیستم!» حضرت فرمودند:

این شتر را سوار شو، این شتر تو را به مقصد می رساند.

سوار شتر شد، در عرض دو ثانیه به کوفه رسید و مستقیم به دم منزل آن فرد شیعه رفت.
نصف شب می بیند دارند در می زنند:

- کیست؟

- علی بن یقظین.

- علی بن یقظین دم خانه من چه کار می کند؟! وزیر هارون دم خانه من چه کار می کند؟!
خلاصه، آمد نگاه کرد و دید بله، علی بن یقظین است و یک شتر هم کنار آنجا ایستاده است.
- می خواهم به داخل بیایم.
- بفرمایید، بفرمایید.

- تو در بغداد نزد من آمدی و با من کار داشتی، و من خسته بودم و کار داشتم. والله و بالله
قصد جسارت نداشتم که تو را راه ندادم و الآن آمده ام از تو عذرخواهی کنم.
و قضیه اش زیاد است که اگر بگویم واقعاً همه تعجب می کنند که چطور شیعه موسی بن
جعفر [اشتباه خودش را جبران کرد]!

خلاصه اینکه علی بن یقظین گفت: «از تو دست بر نمی دارم. باید پایت را روی صورت من
بگذاری و بگویی من از تو راضی هستم!» آنها این طور بودند.

گفت: «از تو راضی هستم.» بعد یک مقدار پول به او داد و کارش را راه انداخت و سوار آن
شتر شد و به دو ثانیه به دم منزل موسی بن جعفر برگشت. آن شتری که موسی بن جعفر بفرستد، با این
شترها خیلی فرق می کند! هنوز نیامده، دید خود موسی بن جعفر در را باز کردند:

حالا کار خوبی کردی؛ بارک الله! آفرین! حالا بیا داخل.^۱

^۱ عیون المعجزات، ص ۱۰۰.

این امام است! امامی که در زندان باشد، امام است؛ امامی که با تو در خیابان هم راه برود، امام است. هر دو یکی است، یک اندازه است، یک میزان است، یک مرتبه از اشراف را دارد. بنده خودم نشسته بودم که مرحوم آقا به شاگردانشان می فرمودند: در کره ماه باشی، مثل اینکه در کنار منی؛ برای من فرقی نمی کند! حالا برو امتحان کن! البته همه هم امتحان می کردند؛ یعنی چیزی نبود که فقط ادعا باشد. ایشان هم شاگرد همان امام است دیگر!

حضور همیشگی امام زمان و سیطره ایشان بر عالم وجود

من الآن از شما سؤالی می کنم که برای خودم یک سؤال است، و اگر کسی می تواند بگوید. ما در این زمان چه چیزی را کم داریم که به خاطر آن، اسمش را غیبت گذاشته ایم، اما افرادی که در زمان موسی بن جعفر بودند آن کمی را نداشتند لذا آنها در زمان غیبت نبودند؟! آیا امام نداریم؟! البته داریم؛ اینکه مسلم است و قضیه و مطلب را پذیرفته ایم که امام داریم. امام هم در میان ما هست؛ روایت داریم وقتی حضرت ظهور می کنند، می گوئیم: عجب! ما که این شخص را در خیابان و بازار می دیدیم؛ این چهره آشنا است و این چهره، چهره غیر آشنایی نیست؛ اما خبر نداشتیم!

پس امام را که داریم و در آن شک و شبهه نداریم؛ حداقل ما شبهه نداریم، حالا بقیه دارند داشته باشند. اگر شبهه نداشتند این طور عمل نمی کردند! و طبق مبانی تشیع و احادیث و روایات، این را هم می دانیم که امام غیبت و حضور ندارد.^۱ یعنی همان طوری که امام در یک جا باشد، ولی از دیدگان پنهان باشد - مثل افرادی که در زمان امام باقر علیه السلام در قم بودند - بودن و اشراف امام علیه السلام مثل این است که در کنار امام نشسته است و با امام دارد حرف می زند و صحبت می کند و هیچ تفاوتی نمی کند؛ لذا نمی تواند تکان بخورد. اگر خاطره ای به نظرش بیاید، وقتی به مدینه می رود حضرت می فرمایند: هم چنین خاطره ای به ذهنت عبور کرد؟!^۲ پس معلوم می شود اگر همه را دور بزنیم، امامان را نمی توانیم دور بزنیم!

ما شب بلند می شدیم و یک فکری می کردیم. صبح که خدمت مرحوم آقا می رفتیم، می گفتند:

^۱ کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۱.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۷۱ - ۳۷۲.

^۳ قرب الإسناد، ص ۴۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۸۵. هم چنین راجع به علم غیب ائمه اطهار علیهم السلام رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۵۶ - ۲۵۷.

«بله، بله، آدم در عالم تخیلات هم چنین تفکراتی هم دارد!» عجب! یک فکر و خیال هم نمی‌توانیم بکنیم؟! حالا چه برسد به اینکه بخواهیم یک کاری انجام بدهیم! [فقط یک فکر] و خیال می‌کنیم پتۀمان را روی آب می‌ریزند، حالا اگر بخواهیم جامهٔ عمل هم به آن بپوشانیم دیگر خیلی عالی می‌شود!

پس معلوم می‌شود امام را نمی‌شود دور زد و از او مخفی کرد. چون او از ما به ما نزدیک‌تر است عزیزم! قبل از اینکه این تخیل و فکر در تو بیاید، اول در او آمده است، بعد در تو می‌آید! کجای کار هستی؟! نه اینکه اول این فکر در تو آمد و بعد او اطلاع پیدا کرد؛ بلکه از نفس او آمده و در تو قرار گرفته است. و طبق قاعدهٔ علّیت که [امام] مُجری مشیّت خدا در اسماء و صفات است، اول از نفسِ کلیّ او عبور کرده است و حالا در فکر تو پیدا می‌شود و میل و خطورش در تو پیدا می‌شود. چه بد، چه خوب، بر حسب آن مسائلی است که شخص دارد؛ اگر نفس پلید باشد، خطور پلید می‌شود و اگر نفس پاک باشد، خطور هم پاک می‌شود.

پس اول امام می‌داند و اول او خبر دارد، آن وقت می‌خواهی از او مخفی کنی؟! اول دست او آمده و اول صورت حساب نزد او رفته است، آن وقت تو چه چیزی را می‌خواهی مخفی کنی؟! اول او این صورت حساب را امضا کرده است، آن وقت تو می‌خواهی مخفیانه این یکی‌اش را خط بزنی و با پاک‌کن پاک کنی؟! او می‌گوید: ای آقا، اصل این نزد من است و کپی‌اش را پیش تو فرستادم؛ تو چه چیزی را می‌خواهی مخفی کنی؟! کپی‌اش پیش ما است؛ اصل نزد او است!

پیام غدیر: الآن زمان حضور است نه غیبت!

پس ما چه زمان غیبتی داریم؟! هیچ! ما زمان غیبت نداریم؛ بلکه زمان حضور داریم! امام زمان ما حاضر است؛ حالا اینکه ما او را نمی‌بینیم، خب نبینیم! مثل آنکه در آن زمان، امام را نمی‌دیدند؛ خب ندیدند که ندیدند! چه غیبتی؟! همهٔ اینها تخیل و توهم و احساس است!

عید غدیر برای برداشتن این احساس است که خیال نکن الآن امام نداری و پیغمبر رفته است؛

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۵۷۷:

«... إرادة الرب في مقادير أموره تهبط إليكُم و تصدُر من بيوَتكم و الصادرُ عمّا فصلَ من أحكام العباد...»

معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۷۱: «ارادهٔ حضرت پروردگار در اندازه‌ها و تقدیراتِ امور خود به‌سوی شما فرود می‌آید و سپس از خانه‌های شما صادر می‌گردد و خارج می‌شود و نیز احکام تفصیلی بندگانش از خانهٔ شما خارج می‌شود.»

نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۸۶، نامه ۲۸: «... فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا...»

امام شناسی، ج ۵، ص ۱۳۰: «ما دست پروردگان پروردگاران هستیم، و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند.»

نه، وجود باقیه پیغمبر در علی هست. خیال نکن علی رفته است؛ وجود باقیه اش در امام مجتبی هست. خیال نکن امام حسین رفته است؛ وجود باقیه اش.... همین طور الآن وجود باقیه رسول خدا و تمام سیزده معصوم در امام زمان هست. پس غیبتی نیست؛ بلکه تمام، حضور است و ما باید خودمان را در حضور امام علیه السّلام احساس کنیم. خود را در حضور امام علیه السّلام احساس کردن است که انسان را [جلو] می‌برد؛ یعنی اگر خود رسول خدا زنده بود، ما این حرکت را نداشتیم. چون نیست، این حرکت انجام می‌شود و چون نیست عقل می‌آید بر احساسات غلبه می‌کند. اما اگر باشد، یک تکه قضیه را روی حضورش می‌اندازیم و یک بُعد از مسئله را روی همین جنبه فیزیکی اش بار می‌کنیم و یک مقدار از مطلب را به حساب او می‌گذاریم که «حضرت هست، الآن می‌آید دعوا می‌کند؛ الآن می‌آید می‌گیرد؛ الآن می‌آید تویخ می‌کند و...!» ولی اگر نیست، می‌گوییم: «خُب نیست!» اینجا است که عقل می‌آید: نیست؟! خُب نباشد؛ ولایت و اشراف و اراده اش که هست. و این را هم می‌دانیم که هست، دیگر این چیزی نیست که بخواهیم نسبت به آن شک داشته باشیم.

تفسیر روایت: «ما مثلك يا علي إلا كمثل سورة (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)»

لذا روایتی از پیغمبر است که فرمودند:

«ما مثلك يا علي إلا كمثل سورة (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)؛ مَنْ قَرَأَهَا مَرَّةً كَمَنْ قَرَأَ ثُلُثَ الْقُرْآنِ وَمَنْ قَرَأَهَا مَرَّتَيْنِ كَمَنْ قَرَأَ ثُلُثِي الْقُرْآنِ وَمَنْ قَرَأَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَرَأَ الْقُرْآنَ كُلَّهُ؛ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ! مَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أَحْرَزَ ثُلُثَ الْإِيمَانِ وَمَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ وَلسَانِهِ، فَقَدْ أَحْرَزَ ثُلُثِي الْإِيمَانِ وَمَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ وَبلسَانِهِ وَبِيَدِهِ فَقَدْ أَحْرَزَ كُلَّ الْإِيمَانِ.»^۱

«ما مثلك يا علي إلا كمثل سورة (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)؛ مثل تو یا علی، مثل سورة (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) است!»

این مسئله خیلی عجیب است! این مسئله و این روایت‌ها به درد امروز ما می‌خورد. اینها است که راه ما را باز می‌کند و باعث می‌شود گول نخوریم، تبلیغات اثر نکند، شایعات بر ما غلبه نکند و راه خودمان را برویم؛ هر کس هر چه می‌خواهد بگوید، بگوید.

«مَنْ قَرَأَهَا مَرَّةً كَمَنْ قَرَأَ ثُلُثَ الْقُرْآنِ؛ کسی که یک بار (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) را بخواند، مثل کسی

است که ثلث قرآن را خوانده است.» چون در روایت داریم کسی که سه بار سورة (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) را

^۱ المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۳؛ الأملی، شیخ صدوق، ص ۳۴. با قدری اختلاف در مصادر.

بخواند، مثل اینکه ثواب یک قرآن را به او می دهند.^۱ لذا داریم یکی از اذکار قبل از خواب، قرائت سه بار سوره **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** است؛ همان روایتی که رسول خدا به حضرت زهرا سلام الله علیها تقریر فرمودند.^۲

«وَمَنْ قَرَأَهَا مَرَّتَيْنِ كَمَنْ قَرَأَ ثَلَاثِي الْقُرْآنِ؛ کسی که دو بار **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** بخواند، مانند کسی است که دو ثلث قرآن را خوانده است.»

«وَمَنْ قَرَأَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَرَأَ الْقُرْآنَ كُلَّهُ؛ کسی که سه بار بخواند، مانند کسی است که [تمام قرآن را خوانده است.]»

«وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ! مَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ فَقَدْ أَحْرَزَ ثَلَاثَ الْإِيمَانِ؛ یا علی! کسی که تو را فقط به قلب دوست دارد (ولی جرئت ندارد بگوید و زبانش لال و بسته است)، یک سوم ایمان را دارد.» جرئت بیان ندارد و بی عرضه است؛ فقط دوست دارد. به قول معروف، نماز را پشت علی می خواند، ولی سفره را نزد معاویه است. از این افراد هستند و در همان زمان هم بودند! حالا این هم برایش زیاد است و خیلی به او منت گذاشته اند که گفته اند یک سوم؛ و الا یک هزارم! دیگر کسی نمی آید معاویه را بر امیرالمؤمنین ترجیح بدهد؛ اگر سنگ هم باشد، این را دیگر می فهمد! ولی از این افراد هستند [در دلشان می گویند]: چقدر علی خوب است، چقدر عدلش، چقدر...! ولی فقط همین؛ در همین حد «علی خوب است» بس است؛ اگر بیشتر جلو برویم ضرر می زند و صلاح نیست! اگر بخواهیم بگوییم: علی خوب است، [می گویند]: چه گفتی؟! علی خوب است؟! عجب! جلوی ما اسم علی را آوردی؟! باید از من بگویی؛ چرا از علی می گویی؟! خوب است که هست...!

خیال نکنید که از این حرف ها نیست؛ بلکه همه این حرف ها هست! خدا نگذرد از کسی که مبانی و حقایق اصیل دین را از مردم بپوشاند و کتمان کند و ماست مالی کند؛ و خدا نمی گذرد!

«وَمَنْ أَحَبَّكَ بِقَلْبِهِ وَبِلِسَانِهِ، فَقَدْ أَحْرَزَ ثَلَاثِي الْإِيمَانِ؛ و کسی که تو را به قلب دوست دارد و با زبان هم می گوید، [دو سوم ایمان را دارد.]» با زبان هم می گوید، مکارم تو را می نویسد، در منبرها سخن از فضائل تو می گوید، وقتی در این طرف و آن طرف می نشیند از مسائل علی می گوید که علی این طور بود و... در قضایایی که مربوط به ولایت است، حالا فرق نمی کند امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و... فقط به [گفتن اکتفا می کند]؛ ولی پای کار نمی آید. می گویند: بلند شو بیا این کار را

^۱ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۴۲.

^۲ خلاصة الأذکار، ص ۱۹۵.

انجام بده. می‌گوید: حالا دیگر ببخشید! یا حالا یک قضیه‌ای بخواهد برایش پیش بیاید، می‌گوید: نه، حالا آن مقدار را دیگر به ما تخفیف بدهید و در همان حدّ گفتن از ما بخواهید؛ نه بیشتر!

آن شخص شب عاشورا آمد به امام حسین گفت:

«یا ابن رسول الله، من می‌آیم، روز عاشورا هم برایت شمشیر می‌زنم، ولی وقتی احساس کردم دیگر فایده ندارد، حوصله شهادت را ندارم!»^۱

[یعنی] این یکی را پزشک از ما دریغ کرده است! شهادت را بگذار برای همان حبیب بن مظاهر و مسلم و برای خودی‌هایتان؛ ولی تا وقتی که احساس بکنم می‌توانم کاری انجام بدهم، انجام می‌دهم. خلاصه بعضی‌ها این طور هستند که تا آخر نمی‌توانند بیایند. بله، صحبت می‌کند، می‌گوید که حسین بالاتر است و یزید فلان است و... و حتی جلو هم می‌آید؛ اما پا تا آخر نمی‌گذارد و قدم تا آخر نمی‌گذارد و دست در جیب نمی‌کند. فقط در همین حدّ «خوب است» [می‌ماند و می‌گوید]: خوب است، ولی همین مقدار کافی است. و این قدم‌ها را بر نمی‌دارد.

«وَمَنْ أَحْبَبَ بَقْلِبَهُ وَ بِلِسَانِهِ وَ بِيَدِهِ فَقَدْ أَحْرَزَ كُلَّ الْإِيمَانِ؛ و کسی که هم با قلبش تو را دوست دارد هم با زبان و هم (با دست) عملاً در راه تو تا آخر قضیه جلو برود، در اینجا تمام ایمان و مراتب ایمان را یافته است.» مسئله همین است دیگر. قضیه مگر غیر از این است که ما چطور با ولایت برخورد کرده‌ایم؟! آیا به خاطر یک حرفی که زده می‌شود جا خالی می‌کنیم؟ یا به خاطر یک مسئله‌ای که یکی می‌آید و چیزی می‌گوید، همه چیز را کنار می‌گذاریم؟ یا اینکه نه، راه خودمان را می‌رویم. انسان باید مسیر خودش را طی بکند. باید آنچه می‌بیند و احساس می‌کند انجام بدهد.

تفسیر روایت امام عسکری علیه السلام درباره دستگیری پروردگار از افراد در مقابل علما و

حکام سوء

روایت خیلی عجیبی از امام عسکری است که به امام صادق علیه السلام استشهد می‌کند و من این روایت را در جلد اول اسرار ملکوت هم آورده‌ام.^۲ شخص سؤال می‌کند: «چرا خداوند علمای یهود را مذمت می‌کند، در حالتی که این قضیه ممکن است در علمای اسلام هم باشد؟ چطور فقط علمای یهود و نصاری‌ مورد مذمت هستند؟» بعد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، توضیح می‌دهند و

^۱ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۹۷.

^۲ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۶۸.

مطلب را بیان می‌کنند و به کلام جدّشان امام صادق استشهد می‌کنند که این علمایی که جلوی حقایق را می‌گیرند و مطالب را نمی‌گویند و مردم را در کتمان قرار می‌دهند، از جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی بدترند! عبارت عبارت امام عسکری است! حرف من نیست. این روایت هست، بروید نگاه کنید. اینهایی که می‌آیند ماست مالی می‌کنند، اینهایی که می‌آیند حقایق را می‌پوشانند و می‌دانند دارند می‌پوشانند، اینهایی که مردم را از مبانی دین و مبانی ولایت بی‌خبر می‌گذارند، طبق گفته امام عسکری:

«هُم أَضْرُّ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ؛ ضَرر

اینها بر امت من، از جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی بیشتر است!»

تمام بزنگاه همین [جمله بعد حضرت] است؛ اگر این را گرفتیم کارمان تمام است و اگر رها

کردیم، روز قیامت عذری بر ما نیست. حضرت می‌فرماید:

«لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَتَعْظِيمَ وِلْيَتِهِ لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ وَلَكِنَّهُ يُقْبِضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ ثُمَّ يَوْفُقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ. فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَيَجْمَعُ عَلَى مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا وَعَذَابَ الْآخِرَةِ.»^۱

حضرت در اینجا می‌فرماید: «لا جرم آن من علم الله من قلبه من هؤلاء القوم؛ کسی را که

خدا ببیند که در قلب و نیت و ضمیرش، از این قوم، از این مردم مسلمان و این مردمی که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و حج بجا می‌آورند،» «لا یریدُ إلّا صیانة دینه؛ در قلبش نمی‌خواهد خودش را گول

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۶ - ۴۵۸. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۵:

«لا جرم چون خداوند دارای لطف و محبت است و می‌داند که بعضی از این ضعفاى شیعۀ ما راهی برای ادراک واقع ندارند و در دست چنین علمایی گرفتار شده‌اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها می‌گمارد تا اینکه آنها را از دست آن علمای فسقه خارج کند و راه حقّ مُصیب را به آنها نشان بدهد؛ و این را خدا برعهده گرفته است که اشخاصی که از درون قلب دنبال واقع می‌گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید و آنها را بر طریق حق دلالت کند.

بنابراین خداوند آن افراد حق طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است، و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند، در دست این متلبّس کافر، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی‌کند؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند، بعد هم او را موفق می‌کند که قول آن ولیّ حق را قبول کند.

بنابراین، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است (اما خیر دنیا، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدی و متلبّس کافر، نجات پیدا کند. و اما خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده، و با این منہاج صحیح به‌سوی رضوان و فوز دارالآخره حرکت کند). و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است.»

بزند و می‌خواهد دینش را نگه دارد، «دنبال واقعیت و حق برود، دنبال حرف این و آن نرود، از تهدید این و آن نترسد، از تشویق این و آن گول نخورد؛ [اگر بگویند]: «این زمین را به تو می‌دهیم و در مقابل آن، سکوت کن؛ این مسند را به تو می‌دهیم و در مقابل آن هیچ چیزی نگو؛ الآن مصلحت نیست؛ صدایت درنیاید!» گول نخورد. «لا یُریدُ إِلَّا صیَانَةَ دینِهِ!» این کلمات مانند پُتک بر مغز و قلب ما می‌کوبد! «و تَعْظِیمَ وکَیِّهِ؛ دنبال این است که امام زمانش را بزرگ کند،» نه خودش را! او را رو بیاورد؛ ما امام زمان داریم، ما صاحب اختیار داریم، ما مشرف بر امور داریم، ما ولیّ داریم! آن ولیّ را رو بیاورد، کلمات آن ولیّ را در اجتماع مطرح کند، حرف‌های او را بیاورد در گوش مردم کند، شیوه و روش او را در جامعه نشر و انتشار بدهد. «تَعْظِیمَ وکَیِّهِ»، [نه من!] من چه کسی هستم؟! من که پر کاهی بیشتر نیستم!

«لا یُریدُ إِلَّا صیَانَةَ دینِهِ؛» می‌خواهد دینش را نگه دارد؛ نه آنچه [دیگران] می‌گویند. می‌خواهد آن دینی را که امام معصومش به او یاد داده است، برای خودش نگه دارد و آن ولیّ را تعظیم کند، اسم آن ولیّ را در جامعه بلند کند، روش آن ولیّ را در جامعه پیاده کند و مردم را می‌خواهد به سمت و سوی آن ولیّ حرکت بدهد.

کسی که می‌خواهد این کار را انجام بدهد و در قلبش این است، «لَمْ یَتْرَکْهُ فِی یَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْکَافِرِ؛ خدا دیگر این را در دست این ظالم کافر رها نمی‌کند!» این در زمان امام عسکری علیه السلام است! چون مربوط به زمان خلفا است و حضرت به آن اشاره دارند. خدا این را رها نمی‌کند در دست این کفار و ظلمه و اینهایی که آمدند جای ما را گرفتند و حق ما را غصب کردند و دارند مردم را با شعار و بیا و برو و لشکرکشی، به سمت خودشان دعوت می‌کنند!

توهین متوکل به امام هادی علیه‌السلام و نفرین او توسط حضرت

وقتی که متوکل می‌آمد، این اسب‌ها و پرچم‌ها و ... چشم مردم [را پر می‌کرد]، آن وقت امام هادی را پای پیاده پشت سر خودش روانه می‌کرد! خاک بر سرت کنند! که را می‌خواهی تصغیر کنی؟! امام را می‌خواهی تصغیر کنی؟! او را که تمام مُلک و ملکوت زیر حلقه او دارد می‌گردد می‌خواهی کوچک کنی؟! خودت سوار اسب می‌شوی و ... و امام هادی با پای پیاده؟! می‌خواهی جلال پوشالی و قلابی خودت را به رخ مردم بکشانی؟!!

یکی خدمت امام هادی می‌آید و از این کار گریه می‌کند. حضرت می‌فرمایند: «من از شتر صالح کمتر نیستم!» آن شخص گفت: «کارش تمام شد!» وقتی که قوم حضرت صالح شتر را کشتند و

نحر کردند و حضرت صالح نفرین کرد، سه روز بعد آن عذاب آمد؛ سه روز بعد هم متوکل به درک
واصل شد!^۱

تعظیم امام و ولیّ الهی، تنها مقصد شیعه

ولی شیعه امیرالمؤمنین می خواهد امام زمانش را تعظیم کند. اصلاً عشق دارد به اینکه یکی
بباید اسم امام زمان را بگوید! گاهی اوقات آدم هم چنین [حالی] را دارد. وقتی می بیند یکی اسم امام
زمان را می آورد، اصلاً نفس می کشد و دلش باز می شود: عجب! یکی دارد اسم امام زمان را می گوید!
یا اینکه صحبت از امام زمان باشد، تابلویی که می خواهد بنویسد از کلمات امام زمان می نویسد، یا
سخنانی که از امام زمان در خانواده اش مطرح می شود. الآن امام زمان در قید حیات اند، و إلاً منظور اینکه
از چهارده معصوم و از همه ائمه باشد، تفاوت نمی کند؛ به جای اینکه حرف بنده و امثال بنده بخواند
این طرف و آن طرف مطرح بشود. «تعظیم و کیه» قصد شیعه این است که ولیّ خدا را تعظیم کند؛ من که
هستم که بخواند اسم من مطرح باشد و بگویند: آقا مطرح بشود خیلی خوب است، یا جمعیت خوب
آمده و...؟!

«لَم یترکه...» خدا این شخص را در دست این ظالم ها رها نمی کند. حجت دیگر بر ما تمام

است!

چگونگی دستگیری پروردگار از انسان توسط فردی مؤمن

«وَلَكِنَّهُ يُفِيضُ لَهُ مَوْمِنًا يُقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ؛ مؤمنی را برمی انگیزد که او را بر صواب وقوف
می دهد و آگاه می کند.» این دیگر دست خودش است. اینکه آن مؤمن کیست، ما نمی دانیم؛ بلکه خدا
خودش می داند. خدا هزار و یک راه دارد. این مؤمن او را بر صواب وقوف می دهد، و آگاه می کند که
کجا داری می روی؟ راه این است، چاه این است، این عمل خلاف است، این درست است، این روش
باطل است، این روش صحیح است. اما اینکه این مؤمن از کجا آمد، آن دیگر دست خودش است. حالا
یا در خواب می آید، یا در مجلسی شرکت می کند و یک دفعه می بیند با یکی برخورد کرد و خلاصه
[کارش را تمام کرد و او را هدایت کرد]! یا مثلاً جایی دارد می رود و یک دفعه چشمش به او می افتد.
یا رفیقش می آید می گوید: فلانی، جایی رفته بودم و داشتم کتاب می خریدم، یک دفعه نگاه کردم روی
یک کتاب یا سی دی نوشته بود علامه طهرانی! از اینها خیلی اتفاق می افتد و از این مطالب خیلی برای

^۱ مهج الدعوات، ص ۲۶۶.

ما می آیند و می گویند؛ روزی دهها مورد.

یکی آمده بود به من می گفت: «آقا ما رفته بودیم آواز بخریم (دیگر از او نپرسیدم آواز چه کسی؟! خوش آواز بود یا بد آواز بود؟! و او هم به ما نگفت!)، یک دفعه یکی از همین مطالبی را که منتشر شده است (ظاهراً سخنان مرحوم آقا بوده است)، دیدم و گفتم آن را هم بگیرم و گرفتم حالا این را هم بگیریم دیگر! این که حالا قیمتی ندارد، ما که داریم آن را می گیریم ببریم حال کنیم، این را هم بگیریم ببینیم که در زمینه چیست.» می گفت: «وقتی باز کردم، همان بسم الله را که گفت، یک دفعه دیدم حال دست خودم نیست!» جالب اینکه می گفت: «تا آخرش گوش دادم!» گفتم: عجب! ماشاءالله! تو غذا نخوردی؟! نخوابیدی؟! و...؟!»

دلش صاف است! می خواهد برود آواز بخرد....^۱ شما خیال کردید خدا راه بلد نیست؟ او از

^۱ مثنوی معنوی (مهدی آذر)، دفتر دوم، ص ۲۲۹:

قصده	**	ای بسا کس را که صورت راه زد صورت کرد و بر الله زد دفتر اول، ص ۱۲۵:
جان داد	**	بهر نان شخصی سوی نانوا دوید چون حُسن نانوا را بدید
فرجه او شد	**	بهر فرجه شد یکی تا گلستان جمال باغبان
آب حیوان	**	همچو اعرابی که آب از چه کشید از رُخ یوسف چشید
آتشی دید او	**	رفت موسی کآتش آرد او به دست که از آتش برست
بردش آن	**	جست عیسی تا رهد از دشمنان جستن به چارم آسمان
تا وجودش	**	دام آدم خوشه گندم شده خوشه مردم شده
شاه	**	باز آید سوی دام از بهر خور

همه ما راه‌ها و... [را بهتر می‌داند]؛ او همه چیز دستش است دیگر! و کارش درآمد و دیگر تمام شد! چون دلش صاف است و وقتی حرف حق را می‌شنود، نمی‌پیچاند و بگوید: «عجب! آقا خودش را مطرح کرده! این حرف را برای این زده، برای این گفته و...!» به جای این حرف‌ها برو ببین چه می‌گوید؟ دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟ چرا نمی‌گذاری این حرف در دلت برود؟ برو ببین دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید. بگو: آقا این حرف دروغ است! دروغ مشخص است دیگر!

نپوشاندن حق به خاطر مصلحت، مسیر قرآن و تعقل

یابد و اقبال و فرّ

** بر امید مرغ

طفل شد مکتب پی کسب هنر

با لطف پدر

** ماهگانه داده

پس ز مکتب آن یکی صدری شده

و بدری شده

** بهر قمع

آمده عباس حرب از بهر کین

احمد و استیز دین

** در خلافت

گشته دین را تا قیامت پشت و رو

او و فرزندان او

** صدر گشتم

من بر این در طالب چیز آمدم

چون به دهلیز آمدم

** بوی نانم برد

آب آوردم به تحفه بهر نان

تا صدر جنان

** نان مرا اندر

نان برون راند آدمی را از بهشت

بهشتی در سرشت

** بی غرض

رستم از آب و ز نان همچون ملک

گردم بر این در چون فلک

** غیر جسم و

بی غرض نبود به گردش در جهان

غیر جان عاشقان

مرحوم آقا آمدند راجع به وظیفه فرد مسلمان کتاب نوشتند. از همان‌هایی که حالا سر و صداهایشان درآمده است، می‌آید می‌گوید: «این حرف‌ها را آقا زده است که بخواهد خودش را مطرح کند.» بله، بسیار خب، اصلاً می‌خواهد خودش را مطرح کند؛ آیا دروغ گفته یا راست گفته است؟! اینجا است که خدا گریبان ما را می‌گیرد و عذر را بر ما می‌بندد و بهانه را از دست ما می‌گیرد؛ اگر راست گفته است، برو دنبالش. چون راست گفته است دیگر. اگر دروغ گفته است، [بگو]: آقا، به این دلیل این حرفش دروغ است و به این دلیل خلاف است؛ خلاف نقل کرده است و تاریخ را تحریف کرده است.

مگر الان تاریخ نمی‌نویسند؟ یک تاریخ راجع به یک قضیه نوشته‌اند و بنده مطالعه کرده‌ام. از اول تا آخر اسم مرحوم آقا را نیاورده‌اند؛ درحالتی که در آن تاریخ، اصل خود مرحوم آقا بود. این می‌شود گزینشی؛ گزینشی که فایده ندارد. اینجا را بگوییم به مصلحت، آنجا را نگوییم به مصلحت. همه‌اش که شد مصلحت؛ پس واقعیت چه شد؟!

اما شما در قرآن که نگاه می‌کنید، آیاتش مصلحت ندارد. این خیلی عجیب است! ما خیلی از واقع دوریم! سند حقانیت قرآن هیچ چیز نباشد، همین یک آیه کافی است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾^۱ «ای رسول ما!

بخواهی یک کلمه و یک حرف از خودت اضافه کنی، چنان با دست قدرت می‌کوبیمت و بندبند استخوانت را خرد می‌کنیم، [پس از آن]، آن رگ نخاعت را بیرون می‌کشیم!»

عجب! واللّه این مطلبی که خدا به پیغمبر گفت، هیچ کسی در ملت به کسی نگفته است! وتین به آن رگ عصب و رگ نخاع می‌گویند. خدا به چه کسی هم چنین حرفی زده است! این می‌شود قرآن. آن وقت مردم دیگر می‌فهمند در دستگاه خدا بالا و پایین نداریم. و خدا خودش هم نشان می‌دهد: بفرمایید ببینید با پیغمبر چه کردم! یک إن شاء الله نگفت، چهل روز وحی را قطع کردم! اینجا شوخی نیست! **﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَايٍ إِيَّيْ فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾**^۲ حرفی که می‌خواهی بزنی، یک إن شاء الله بگو؛ اگر إن شاء الله نگوئی، پیغمبر هم که باشی:

^۱ سوره حاقّه (۶۹) آیه ۴۴. امام شناسی، ج ۷، ص ۴۸:

«و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، ما با دست قدرت خود او را درخواهیم گرفت، پس از آن رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بریم.»

^۲ سوره کهف (۱۸) آیه ۲۳ و ۲۴. مهر تابان، ص ۳۸۸، تعلیقه ۱:

«و البته ای پیغمبر، نگو که من حتماً کاری را فردا انجام می‌دهم؛ مگر آنکه خداوند بخواهد.»

- حالا برو تا وحی بیاید!

- خدایا، توبه کردیم!

- صبر کن، باید چهل روز بگذرد.

خیلی عجیب است که چرا باید چهل روز از این قضیه بگذرد؛ در خود این مسئله خیلی اسرار

است. خیال کرده‌اید همین طوری و به همین راحتی است!؟

توفیق الهی سبب پذیرش حق، بعد از آگاهی از آن

«يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ» این مؤمن راه راست را به آن شخص نشان می‌دهد؛ حالا یا کتاب و

سی‌دی‌اش به دست می‌آید، یا شخصی که از دوستان [و مرتب‌تین] است در سر راه به او برخورد می‌کند.

خلاصه آن دیگر دست خدا است و دست ما نیست.

حالا این قسمت روایت مهم است. حالا که راه را نشان داده است، ممکن است عمل بکند و

ممکن است نکند. همهٔ مطلب اینجا است: «ثُمَّ يَوْفِقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ؛ وقتی که این مؤمن راه را نشان

داد، ما کاری می‌کنیم که این شخص قبول کند و بپذیرد.» فقط این طور نباشد که نشان بدهد آن چیست؛

بلکه پذیرش بعد از آگاهی است. خیلی از افراد مطالب را می‌دانند، اما نمی‌پذیرند؛ می‌دانند، اما منکر

هستند. منکر است، چون خبر دارد، می‌داند راه کجا است، می‌داند حقایق کجا است، می‌داند مطلب

کجا است، می‌داند کجا پوچ است، و اگر خبر نداشت که انکار نمی‌کرد؛ اما نمی‌پذیرد. به خاطر مصالح

و دنیا می‌گوید: آقا نانمان را آجر نکن!

یک نفر که معمم هم بود، رفته بود به شخصی که او را می‌شناختم و از دوستان بود، گفته بود:

«بابا بگذار نانمان آجر نشود و زندگی مان بگذرد!»

«ثُمَّ يَوْفِقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ؛» خدا این شخص را توفیق می‌دهد که از او بپذیرد. این حرف‌های

امام عسکری است! یعنی الآن تمام این مطالب را در وجود خودمان داریم می‌بینیم. خودمان را بین این

دو راهی قرار داده‌ایم که این طرف برویم یا آن طرف برویم و کدام را اختیار کنیم. حجت تمام است و

حضرت، حجت را بر ما تمام کرده است.

«فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ خدا به واسطهٔ این، خیر دنیا و خیر آخرت، هر دو

را برای او مهیا می‌کند!»

لعن دنیوی و غذاب اخروی شامل کتمان‌کنندگان حقایق

واویلا! حالا بباییم این طرف قضیه. آنهایی که کتمان کردند، آنهایی که ماست مالی می‌کردند،

آنهایی که مخفی می کردند، آنهایی که اسم امام علیه السلام را نمی آورند، آنهایی که تعظیم ولی نمی کنند، آنهایی که دیگران را بر آن حقایق نورانی ترجیح می دهند، آنهایی که می آیند به راه دیگر می برند، اینجا امام عسکری می فرماید: «وَيَجْمَعُ عَلِيٌّ مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا وَعَذَابَ الْآخِرَةِ؛ کسی که اینها را تا حالا گمراه کرده و حقایق را پوشانده و مطالب را مخفی و کتمان کرده است، لعن در دنیا و عذاب آخرت، هر دو را یک کاسه به او می دهد!» در اینجا مردم می گویند: خدا لعنتش کند! حالا دیر و زود دارد، ولی خب بالأخره می گویند: «خدا لعنتش کند! به ما نگفت؛ خدا لعنتش کند! چرا از ما مخفی کرد؟! خدا لعنتش کند!» مدام لعن می کنند. این از «لَعْنًا فِي الدُّنْيَا». عذاب آخرت هم بله، آماده است! ملائکه به صف هستند و می گویند: تشریف بیاورید، به بهترین وجه می خواهیم از شما پذیرایی کنیم! پذیرایی مخصوص! پذیرایی مخصوص برای آن طرف است!

عید غدیر روز به کار انداختن عقل و دور انداختن توهمات

امروز روز عید غدیر و روز عید ولایت است؛ خدا که فرمود: **(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ)**؛ یعنی من در امروز آدمم برای شما راه غلبه عقل بر احساسات را باز کردم که بیایید عقلتان را به کار بیندازید، احساسات و توهمات را کنار بگذارید و بود و نبود امام را کنار بگذارید. امام هست، در میان همه هست، نه غیبتی دارد و نه پنهانی دارد! از خود من هم به خود من نزدیک تر است؛ وقتی از خود من به من نزدیک تر است، آخر پس چه غیبتی؟! این مغز من نمی فهمد که وقتی امام از خود من به من نزدیک تر است، کجای این امام غیبت دارد؟! بله، این غیبتی که می گویند، برای عوام است و در روایات هم داریم؛ چون مردم نمی بینند، احساس دوری می کنند و طبعاً انسان برای حضور ظاهری هم که مراتب خودش را دارد، باید تلاش کند و آن انتظار را بکشد.

علی کل حال امیدواریم که خداوند متعال امروز را بر ما مبارک گرداند و ما را از متمسکین و راهروان و راهپویان مکتب ولایت قرار بدهد و این عید را در ما تحقق ببخشد؛ یعنی همان طوری که امام عسکری علیه السلام فرمود، ما را ملتزم به این راه بکند.

تعظیم ولی، وظیفه اصلی معممین

و به مناسبتی که امروز بعضی از دوستان ملبس به لباس روحانیت می شوند، یعنی ملبس به زیّ متابعت از این مسیر و متابعت از مسیر ولایت می شوند، ما باید بدانیم که چه مسئولیت مهمی از امروز برعهده ما قرار دارد. رفقا و احبّه ای که امروز ملبس می شوند، صرف نظر از صیانت دین که دین و آموزه های دینی را از هر کسی نگیریم و هر کس آمد و به زیّی درآمد فریفته نشویم بلکه به سراغ آن

شخصی برویم که دین را یافته و به مغزای او رسیده است - حالا فوت کرده است یا که هست؛ آن دیگر هر جایی که او هست - مسئله دیگر، تعظیم ولیّ است؛ نه اینکه تا به حال به دنبال آن نبوده‌اند، بلکه امروز آن ادراک و احساس واقعی تعظیم ولیّ خدا [را باید داشته باشند]. باید بدانیم که ما این لباس را برای چه می‌پوشیم؛ این لباس را می‌پوشیم که به مردم بگوییم: ما می‌خواهیم تبلیغ چه کسی را بکنیم و عهده‌دار [امانت] چه کسی می‌خواهیم بشویم. وقتی یک پزشک لباس سفید می‌پوشد نشان می‌دهد که با این لباس می‌خواهد چه کار کند. وقتی یک مهندس لباس مهندسی می‌پوشد می‌خواهد به مردم بگوید که من این هستم و کار و روشم این است. یک روحانی وقتی لباس روحانی می‌پوشد باید به مردم بگوید که من سرِ نخ به کجا دارم و این سیم به کجا وصل است و از کجا دارم می‌گیرم و چه هدفی را دارم تبلیغ می‌کنم. حواسمان باشد، قضیه این است! برداشت مردم همین است و مردم همین انتظار را دارند؛ مخصوصاً در این اوضاع آشفته‌بازار که بیا و ببین چه خبر است!

ظهور طلیعه‌هایی از تغییر و تحوّل در فهم افراد، مخصوصاً جوانان

الآن توقع مردم کم‌کم دارد توقع واقعی می‌شود. هنوز نشده است؛ بکه دارد می‌شود. انتظار، کم‌کم دارد یک انتظار واقعی می‌شود. همه چیز دیدیم، الحمدلله زیادی هم دیدیم! یک‌دهم آن کافی بود! دیگر انتظار و توقع دارد انتظار واقعی می‌شود که آن کسی که واقع است کجا است، بیا آن را به من نشان بده؛ آن حقیقت کجا است، بیا آن را نشان بده؛ [بقیه را] دیدیم و از سرمان هم زیاد بود، آن را بیا نشان بده. آن کسی که تا به حال به ما می‌گفتند، کجاست؟ آن کسی که بزرگان در کتبشان نوشته‌اند، کجاست؟ آن حقایقی که بزرگان و اولیای حقیقی و واقعی خدا گفته‌اند کجا است؟

این تغییر و تحوّل دارد پیدا می‌شود. نمی‌خواهم بگویم پیدا شده است؛ اما زمینه‌اش دارد آماده می‌شود. مخصوصاً جوان‌ها؛ چون جوان، صاف‌تر و پاک‌تر است و تعلّقش به دنیا کمتر است. همین جوان‌های دانشگاهی و همین جوان‌های طلبه و همین جوان‌ها ولو اینکه از نظر زیّ و ظاهر [مناسب نباشند]، اما باطن درست است و خوب است و همۀ اینها صاف‌اند. این تغییر و تحوّل دارد پیدا می‌شود که إن شاء الله ما این را تفأل به خیر [می‌زنیم] و طلیعه برای ظهور حضرت مهدی صلوات‌الله‌علیه می‌دانیم و از خداوند تقاضا می‌کنیم که ما را از منتظرین واقعی مقدمش قرار بدهد!

اللّهم صلّ علیّ محمّد و آل محمّد!